سيرى در كتاب كمال‏الدين و تمام النعمة(1(

سيدحسن واعظى

‌اشاره:

از جمله منابع و ماخذ غني و با قدمت زياد و سابقه‌ي ديرين حديثي در مباحث مهدويت، كتاب گران سنگ و ارزشمند كمال الدين و تمام النعمه است كه در اثبات امام و غيبت او و مباحثي پيرامون آن نگاشته شده است.

مقاله ي حاضر در دوبخش تنظيم يافته است؛ بخش نخست: در معرفي شخصيت شيخ صدوق است‌ كه به دعاي امام زمان(عجل‌الله‌تعالي فرجه‌الشريف)، متولّد شده، و به امر آن حضرت، موظّف به تأليف اين كتاب گرديده است. و عظمت شأن ايشان، در ميان علماي اماميّه ، اظهر من الشمس بوده، حتّي در ميان علماي عامه نيزجلوه‌گري كرده است. و بخش دوم: در چهارمحور به بررسي سبب و انگيزه ي تأليف، صحت و سقم كتاب، محتويات آن، و مشايخ وي‌ و درجه‌ي اعتبار و وثاقت آنان‌ پرداخته‌ است.

نوشته ي حاضر، تقرير سلسله ي درس هاي <منبع شناسي مهدويت> از استاد شيخ نجم الدين طبسي است كه در <مركز تخصّصي مهدويّت> در قم براي جمعي از طلا‌ّب و دانش پژوهان ارائه شده است.

از تلا‌ش برادر حجه الا‌سلا‌م سيد حسن واعظي از دانش پژوهان كوشاي اين مركز در تدوين اين درس‌ها سپاسگزاريم.

مقدمه‌

‌از جمله‌ منابع‌ و مآخذ غني‌ و با قدمت‌ زياد و سابقه‌ي‌ ديرين‌ حديثي‌ در مباحث‌ مهدويّت، كتاب‌ گران‌ سنگ‌ و ارزش‌مند كمال‌الدين‌ و تمام‌ النعمه‌ است‌ بنا به‌ استظهار مرحوم‌ آقا بزرگ‌ تهراني، ظاهراً، نام‌ اصلي‌ آن، اكمال‌ الدين‌ و اتمام‌ النعمه‌ است.1 و محور آن، كه‌ به‌ تفصيل‌ بيان‌ خواهد شد، اثبات‌ غيبت‌ حضرت‌ مهدي(عجّل‌اللّه‌تعالي‌فرجه‌الشّريف) و بحث‌هايي‌ در اين‌ ارتباط‌ است.

‌مرحوم‌ صدوق، در اين‌ زمينه، سه‌ رساله‌ي‌ ديگر به‌ شرح‌ زير دارند:

1- رساله‌ في الغيبه‌ كه‌ ظاهراً، در پاسخ‌ به‌ پرسش‌هاي‌ اهالي‌ شهرري‌ تدوين‌ شده‌ است؛

2- رساله‌ ثانيه‌ في الغيبه؛

3- رساله‌ ثالثه‌ في الغيبه؛2

‌پس‌ از كتاب‌ كمال‌ الدين، ده‌ها كتاب‌ ديگر در اين‌ زمينه‌ به‌ رشته‌ تحرير در آمد. مرحوم‌ آقا بزرگ‌ تهراني، بيش‌ از چهل‌ مورد را نام‌ مي‌برد.3اين‌ كتاب‌ كه‌ در نيمه‌ي‌ دوم‌ قرن‌ چهارم‌ هجري، اواخر عمر شريف‌ مرحوم‌ صدوق،‌ به‌ نگارش‌ درآمده‌ و در جامعه،‌ از اعتبار خاصّي‌ برخوردار است‌ و مورد توجّه‌ خاصّ دانشمندان‌ شيعه‌ قرار دارد. كتاب‌ حاضر، از جمله‌ منابع‌ و ماخذ اوّليّه‌ براي‌ تدوين‌ و تأليف‌ نويسندگان‌ بعدي‌ شد مرحوم‌ مجلسي، درصدد منابع‌ بحارالانوار، كتاب‌هاي‌ مرحوم‌ صدوق‌ و بالاخص‌ اكمال‌ را نام‌ مي‌برد4.

‌درباره‌ي‌ عظمت‌شأن‌ ايشان‌ و پدر بزرگوارش، همين‌ قدر بس‌ كه‌ اكثر اصحاب‌ و علما، سخنان‌ اين‌ دو بزرگوار را همانند نصوص‌ روايات، مورد پذيرش‌ قرار مي‌دهند. مرحوم‌ مجلسي‌ فرموده:

انّما اوردناها لكونه‌ من‌ عظماء القدماء التابعين‌ لاثار الائمه‌ النجبا الذين‌ لايتبعون‌ الاراء والاهواء ولذا ينزل‌ اكثر اصحابنا كلامَهُ وكلامَ ابيه(رضي‌الله‌عنهما) منزله النص‌ المنقول‌ والخبر المأثور5؛ ما، تمامي‌ آن‌ چه‌ را كه‌ به‌ عنوان‌ عقائد مذهب، ديكته‌ كرده‌ بود، آورديم، به‌ لحاظ‌ اين‌ كه‌ ايشان‌ از بزرگان‌ قدما‌ و از كساني‌ است‌ كه‌ پيرو آثار ائمه‌ي‌ طاهرند و هرگز پيرو هواي‌ و آراي‌ شخصي‌ خود نيستند. از اين‌ رو، بسياري‌ از علماي‌ ما سخن‌ ايشان‌ و پدر بزرگوارشان‌ را به‌ منزله‌ي‌ روايت‌ تلقي‌ مي‌كنند.

‌آن‌ چه‌ در اين‌ مختصر، به‌ دنبال‌ آن‌ هستيم، معرّفي‌ و شناسائي‌ كتاب‌ مذكور است‌ كه‌ در، دو بخش‌ تقديم‌ مي‌شود: 1- شخصّيت‌ شيخ‌ صدوق؛ 2- معرّفي‌ كتاب‌ كمال‌ الدين‌

بخش نخست‌ (شخصيت شيخ صدوق)

الف - حديث ولا‌دت‌

‌شيخ‌ صدوق‌ نقل‌ مي‌كند:

حدثنا ابو جعفر محمّد بن‌ علي‌ الاسود(رضي‌الله‌عنه) قال: <سألني عليّ بنُ الحسين‌ بن‌ موسي‌ بن‌ بابويه(رضي‌الله‌عنه) بعد موتِ محمّد بن‌ عثمان‌ العمريّ(رضي‌الله‌عنه) ان ‏ اسألَ ابا القاسم‌ الروحيّ، ان ‏ يسأل‌ مولانا صاحب‌ الزمان(عليه‌السّلام) ان ‏ يدعُوَ الله‌ عزوجَل ان ‏ يرزَقَهُ وَلداً ذكراً>.

‌قال: فَسَألتُهُ، فأنهي ذالك، ثُمّ اخبَرني بعد ذالكَ بثلاثه‌ ايّامٍ <انّه‌ قَد دعا لعلي بن‌ الحسين، و انّه‌ سَيوُلَدُ له‌ ولدٌ مبارك‌ يَنفعُ [الله] به، بعدَهُ اولادٌ.>.6

‌ابوجعفر، محمّد بن‌ علي‌ اسودي گويد: علي‌ بن‌ حسين‌ بن‌ موسي‌ بن‌ بابويه‌ (والد صدوق) پس‌ از درگذشت‌ محمّد بن‌ عثمان‌ عمري‌ (نايب‌ دوم‌ امام‌ زمان)(رضي‌الله‌عنه) از من‌ تقاضا كرد تا از خداوند عزّوجّل‌ بخواهند پسري‌ به‌ ايشان‌ روزي‌ فرمايد>.

مي‌گويد: از او درخواست‌ كردم‌ و او نيز آن‌ درخواست‌ را به‌ حضرت‌ رساند. بعد از سه‌روز، به‌ من‌ خبر داد كه‌ <حضرت، براي‌ علي‌ بن‌ حسين‌ دعا فرموده‌ است‌ و به‌ زودي‌ فرزندي‌ مبارك‌ براي‌ ايشان‌ متوّلد خواهد شد كه‌ خداوند به‌ سبب‌ او، نفع‌ وفايده‌ مي‌رساند. و بعد از او نيز اولاد ديگري‌ براي‌ او متولد خواهد شد.>.

‌شيخ‌ طوس‌ نيز مانند اين‌ حديث‌ را از جماعتي‌ كه‌ از صدوق‌ و برادرش‌ نقل‌ كرده‌اند، روايتي‌ كند و در ادامه‌مي‌گويد:

ابوجعفر محمّد بن‌ علي‌ اسود مي‌گويد: <... در همان‌ سال، محمّد بن‌ علي‌ (صدوق)،‌ براي‌ علي‌ بن‌ حسين‌ بابويه‌ متولّد شد. ايشان، بعد از او، صاحب‌ اولاد ديگري‌ نيز شده است...>7

شيخ‌صدوق، در ادامه‌ي‌كلام‌اش‌مي‌گويد:

ابوجعفر محمّد بن‌علي‌اسود، بسياري‌از اوقات، مرا مي‌ديد كه‌به‌درس‌شيخ‌مان‌محمّد به‌حسن‌بن‌احمد بن‌وليد(رضي‌الله‌عنه) مي‌رفتم‌و اشتياق‌فراواني‌به‌كتاب‌هاي‌علمي‌و حفظ‌آن‌داشتم. به‌من‌مي‌گفت: <اين‌رغبت‌و اشتياق‌وافر در تحصيل‌علم، از تو عجيب‌نيست، به‌جهت‌اين‌كه‌تو به‌دعاي‌امام‌متولد شده‌اي!8

‌شيخ‌طوسي، در حديث‌ديگري، از ابن‌نوح‌و ايشان‌ نيز از ابو عبدالله‌حسين‌بن‌محمّد بن‌سوره‌قمي(ره) نقل‌مي‌كند:

زماني‌كه‌حجّاج‌و زائران‌بيت‌الله‌الحرام‌(از سفر حج) برگشتند،‌به‌عليّ بن‌حسين‌بن‌يوسف‌صائع‌قمي‌و محمّد بن‌احمد بن‌محّمد صيرفي‌(معروف‌به‌دلال) و شخصي‌ديگري‌به‌غير از اينان‌از مشايخ‌اهل‌قم‌گويند:

‌علي‌بن‌حسين‌بن‌موسي‌بن‌بابويه‌قمي‌(پدر صدوق) همسري‌داشت‌كه‌دخترِ عمويش‌(محمّد بن‌موسي‌بن‌بابويه‌قمي) بود. خداوند از اين‌همسر، به‌ايشان‌فرزندي‌نداد. لذا نامه‌اي‌به‌شيخ‌ابوالقاسم، حسين‌بن‌روح(رضي‌الله‌عنه) نوشت‌كه‌از حضرت‌تقاضا كند تا دعايي‌بكنند و از خداوند بخواهند فرزنداني‌فقيه‌به‌او عطا كند.

‌بعد از مدتي، جواب‌حضرت‌رسيد:

<اًنَّ لاتُرزَق ‏ مِن‌هذهِ وَستَملِكُ جاريه ديلمّيه وترزَق‌منها وَلدينِ فَقيهين؛ همانا، از اين‌(همسرت) بچه‌دار نخواهي‌شد. به‌زودي، تو صاحب‌كنيزي‌ديلمي‌مي‌شوي‌و از وي‌صاحب‌دو فرزند فقيه‌خواهي‌شد.>.

‌ابن‌سوره‌گويد: <براي‌ابوالحسن‌علي‌بن‌حسين‌بابوبه‌(پدر صدوق) سه‌پسر متولد شد؛ <محمّد و حسين> هر دو فقيهان‌ماهري‌در حفظ‌و ضبط‌علوم‌شدند و مطالبي‌را حفظ‌مي‌كردند كه‌به‌غير از ايشان، احدي‌از اهالي‌قم‌آن‌ها را حفظ‌نمي‌كردند. پسر سوم، حسن‌نام‌داشت‌كه‌در عبادت‌و زهد و پارسائي، معتدل‌و متوسّط‌بود...

‌نيز ابن‌سوره‌مي‌گويد: هر وقت‌ابوجعفر (صدوق) و برادرش‌ابوعبدالله‌(حسين) حديثي‌نقل‌مي‌كردند، مردم‌از حافظه‌ي‌آن‌دو در نقل‌حديث‌متعجّب‌مي‌شدند و به‌اين‌دو بزرگوار مي‌گفتند: <اين، شأن‌و خصوصيّتي‌است‌كه‌در اثر دعاي‌امام‌زمان(عجّل‌اللّه‌تعالي‌فرجه‌الشّريف) بر شما داده‌شده‌است.>.

‌شيخ‌طوسي‌گويد: <هذا امرٌ مستفيض‌في اهل‌قم؛ يعني‌نزد قميّان، اين‌قضيّه، معروف‌و مشهور بوده‌است9>.

ب -‌ديدگاه‌علماي‌اماميّه‌

1- نظر مرحوم‌آقاي‌خويي‌

‌مرحوم‌آقاي‌خويي، بعد از نقل‌قضيّه‌ي‌ولادت، مي‌فرمايد:

از روايت‌اخير، چنين‌بر مي‌آيد كه‌محمّد بن‌علي‌(صدوق) با دعاي‌امام(عجّل‌اللّه‌تعالي‌فرجه‌الشّريف) متولّد شده‌است‌ و اين‌امر، مستفيض‌و معروف‌و مسلّم، بر جلالت‌شأن‌و عظمت‌مقام‌ايشان‌كافي‌است.

‌سپس‌مي‌افزايد:

چه‌گونه مي‌تواند اين‌چنين‌نباشد، در حالي‌كه‌امام(عجّل‌اللّه‌تعالي‌فرجه‌الشّريف) والد صدوق‌را با خبر ساخت‌كه‌داراي‌دو فرزند ذكور خير خواهد شد.>

نجاشي‌نيز در ترجمه‌ي‌والد صدوق، اين‌مطلب‌را متذكّر شده‌است.

و نيز امام(عليه‌السّلام) در روايت‌اوّلي‌(در توقيع‌شريف) مي‌فرمايد: <والد صدوق) داراي‌فرزند مباركي‌مي‌شود(عليه‌السّلام) كه‌خداوند به‌واسطه‌ي‌وي نفع‌و سود رساند.

‌اشتهار محمّد بن‌علي‌بن‌حسين، به‌لقب‌<صدوق> به‌سبب‌همين‌فضيلتي‌است‌كه‌ايشان‌داشته‌و وي‌را از ديگران ممتاز كرده است.

‌شيوه‌ي‌تعبير‌نجاشي‌و طوسي‌در مدح‌و تعريف‌صدوق، ما‌‌را از تصريح‌به‌توثيق‌ايشان‌بي‌نياز مي‌كند، زيرا، آن‌چه‌را كه‌تعبير كرده‌اند، به‌مراتب، از تصريح‌به‌توثيق‌بالاتر است.

‌خلاصه، مقام‌و منزلت‌شيخ‌صدوق، آن‌قدر معروف‌و مشهور است، كه‌هيچ‌جاي‌شكّي‌در آن‌نيست.>10

2- نجاشي‌

‌احمدبن‌علي‌بن‌عباس‌نجاشي‌(م‌450 ه- .ق) بعد از ذكر نام‌ايشان، در تجليل‌از مقام‌وي، تعبيراتي‌را مانند شيخنا؛ فقيهنا؛ وجه‌الطائفه‌بخراسان> بيان‌مي‌كند و مي‌گويد:

ايشان، در سال‌سيصد‌و پنجاه‌و پنج‌وارد بغداد شد و تدريس‌را شروع‌كرد. در مجلس‌درس‌اش، شيوخ‌و بزرگان‌طائفه‌ي‌شيعه، حاضر مي‌شدند و از وي‌حديث‌تلقي‌مي‌كردند، در حالي‌كه‌ايشان، حدث‌السّن‌بود و سن‌كمي‌داشت.>.11

‌جناب‌نجاشي، قريب‌به‌دويست‌كتاب‌را ‌براي ايشان‌نام مي‌برد‌و در ادامه‌مي‌فرمايد:

‌شيخ‌صدوق، نقل‌و روايت‌تمامي‌كتاب‌هايش‌را براي ما اجازه‌داد. من‌نيز برخي‌از آن‌ها را بر والد خود علي‌بن‌احمد خواندم. پدرم‌گفت: <شيخ‌اجازه‌ي‌نقل‌همه‌ي‌كتاب‌هايش‌را كه‌در بغداد از وي‌شنيده‌بودم، به‌من‌داد.>12

3- شيخ‌طوسي‌

‌شيخ‌الطائفه‌ابوجعفر،‌محمدبن‌حسن‌طوسي‌(385 - 460 ه- .‌ق) با عبارات‌و توصيفات‌والايي، از ايشان‌تجليل‌مي‌كند و مي‌گويد:

‌ابوجعفر (صدوق) جليل‌القدر، حافظِ احاديث، آگاه‌به‌رجال، ناقد اخبار بود. و در ميان‌قميان، همانندي‌در حفظ‌و كثرت‌علم‌نداشت‌و يكه‌تاز در فنّ حديث‌و رجال‌بود. تقريباً سيصد عنوان‌كتاب‌تأليف‌و تصنيف‌كرده‌است. نام‌كتاب‌هايش‌معروف‌و مشهور است. من، آن‌مقداري‌را كه‌به‌ذهن‌ام‌خطور مي‌كند، نام‌مي‌برم.

‌شيخ‌طوسي، اسم‌چهل‌و هفت‌كتاب‌اش‌را ذكر مي‌كند، و طريق‌اش‌را اين‌چنين‌بيان‌مي‌دارد:

‌تمامي‌كتاب‌ها و روايات‌اش‌را جمعي‌از اصحاب‌ما كه‌از جمله‌ي‌آنان‌شيخ‌مفيد، حسين‌بن‌عبيدالله، ابوالحسين،‌جعفر بن‌حسن‌بن‌حسنكه‌قمي، ابوزكريّا محمّدبن‌سليمان‌حمراني‌است، براي‌ما روايت‌كرده‌اند.13

شيخ‌طوسي، در كتاب‌رجال‌اش‌گويد:

ايشان، كتاب‌هاي‌بيش‌تري‌دارد و ما، آن‌ها را در كتاب‌فهرست‌ذكر كرديم‌و تلعبكري‌از آن‌ها روايت‌كرده‌است.14

4- ابن‌ادريس‌

‌محمّد بن‌ادريس‌حلي‌عجلي‌(م‌598 ه- .‌ق) در باب‌نكاح، در ذيل‌بحث‌<تحريم‌مملوكه>

بعد از نقل‌قول‌و فتواي‌شيخ‌صدوق‌مبني‌بر عدم‌حرمت‌مملوكه‌ي‌پدر، گويد:

<...‌اين، پاسخ‌نهايي‌ابن‌بابويه‌است‌و چه‌نيكو فرموده‌است‌به‌جهت‌اين‌كه‌ايشان، ثقه، جليل‌القدر، بصير به‌اخبار، ناقد آثار، عالم‌به‌رجال، حافظ‌و به‌خاطر سپارنده‌ي‌علوم‌و احاديث... بوده‌است>. ايشان، استاد شيخمان‌مفيد است.15

‌در اصطلاح‌اهل‌حديث، حافظ، معاني‌گوناگوني‌دارد، از جمله: <كسي‌كه‌صد هزار حديث‌را با سند حفظ‌كند.>. بعضي‌گفته‌اند: <مراد، كسي‌است‌كه‌حافظ‌قرآن‌و سنّت‌باشد.>.16

5- ابن‌طاووس‌

‌رضي‌الدين، ابوالقاسم، علي‌بن‌موسي‌بن‌جعفر بن‌محمّد بن‌طاووس‌حسني‌حسيني‌

(م‌664 ه- .‌ق) در كتاب‌فلاح‌السائل‌و نجاح‌المسائل‌گويد:

‌روايت‌مي‌كنم‌از جمعي‌از اهل‌صدق‌و اعتبار در نقل‌حديث. اين‌عده، با سند خود از شيخ‌صدوقي،‌كه‌عدالت‌او مورد اجماع‌و اتّفاق‌است،‌روايت‌مي‌كنند.

‌نيز در فصل‌نوزدهم‌همان‌كتاب، در نقل‌حديثي‌مي‌فرمايد:

‌اين‌حديث‌را به‌طرُق‌خودم، از ابن‌بابويه‌نقل‌مي‌كنم... راويان‌حديث، همگي‌و بدون‌استثنا، ثقه‌هستند.17

6- تستري‌

‌مرحوم‌شيخ‌محمّد تقي‌شوشتري، صاحب‌كتاب‌قاموس‌الرجال، از محققان‌نامي‌و از نقّادهاي‌معاصر است. ايشان، پس‌از نقل‌قضيه‌ي‌ولادت‌وي‌به‌دعاي‌امام‌زمان(عجّل‌اللّه‌تعالي‌فرجه‌الشّريف)18 و نيز تأليف‌كتاب‌كمال‌الدين‌با اشاره‌ي‌آن‌حضرت،19 اين‌دو قضيه‌را مي‌پذيرد و هر دو خبر را تلقّي‌به‌قبول‌مي‌كند و به‌عنوان‌تجليل‌از مقام‌شامخ‌مرحوم‌صدوق‌مي‌گويد:

...كما ولد بدعاء الحجّه، اشارَ الحجّه‌عليه‌في النّوم‌بتأليف‌كتابٍ في غيبتِهِ...20

‌سپس‌مي‌افزايد: <ايشان، در فقه، فتاواي‌شاذ و نادري‌دارد.> و چند تا از آن‌ها را متذكر مي‌شود.

‌ايشان، در ادامه، ماجرايي‌را درباره‌ي‌جسد شريف‌وي‌از مرحوم‌مامقاني‌نقل، و گويا آن‌را تلقي‌به‌قبول‌مي‌كند.

ماجراي‌بدن‌شريف‌

‌مرحوم‌مامقاني، از لواساني‌نقل‌كند كه‌در اواخر سال‌هزاروسيصد، سيل، قبر شريف‌شيخ‌صدوق‌را ويران‌كرد و پيكر وي‌آشكار گشت. آقاي‌لواساني، از جمله‌كساني‌بود كه‌وارد قبر وي‌ شد و جسد شريف‌را صحيح‌و سالم‌و تر و تازه‌ديد. ايشان، هيچ‌گونه‌تغييري‌را در آن‌مشاهده‌نمي‌كند، گويا روح‌آن‌بزرگوار، همين‌الان‌از بدن‌وي‌خارج‌شده‌است. رنگ‌حنا در محاسن‌وي‌موجود بود، ولي‌كفن‌اش‌پوسيده‌شده‌بود.21

‌در ضمن، تستري، از مرحوم‌وحيد بهبهاني‌و از مشايخ‌و اساتيد وي‌و از شيخ‌بهايي‌در مورد شخصيّت‌و فضيلت‌شيخ‌صدوق‌مطالبي‌را بيان‌مي‌كند كه‌به‌جهت‌پرهيز از اطاله‌ي‌كلام، از ذكر آن‌ها صرف‌نظر مي‌كنيم.

7- مرحوم‌طبسي‌

‌ايشان‌مي‌فرمايد: <هوالشيخ‌الجليل‌والفقيه‌النبيه... الشهير بالصدوق‌جلاله‌قدره‌و عظم‌شأنه‌اوضح‌من‌اَن‌يخفي>.22

8- مرحوم‌نمازي‌

‌مرحوم‌نمازي‌مي‌فرمايد: <شيخ‌مشايخ‌الشيعه‌وركن‌من‌اركان‌الشريعه. جلالته‌و عظم‌شأنه‌و منزلته‌اوضح‌من‌الشمس؛ او، پيشوا و بزرگ‌بزرگان‌شيعه‌و پايه‌اي‌از پايه‌هاي‌شريعت‌است. عظمت‌و بزرگي‌منزلت‌او از خورشيد روشن‌تر است.>.23

خلا‌صه، عالمان و فقيهان شيعي، بر عدالت و عظمت و جلا‌لت شأن شيخ، اتفاق نظر دارند و از وي تجليل‌هاي بسياري كرده‌اند كه پاره اي از آنها، همچون قطره‌اي از دريا، بيان شد.

اين اجلا‌ل مقام و شخصيت وي، محدود به علماي اماميه نيست، بلكه علماي عامّه‌نيز به آن اعتراف كرده اند.

ج - ديدگاه‌علماي‌عامّه‌

‌با اين‌كه‌علما و مورّخان‌عامّه، سعي‌مي‌كنند تا آن‌جايي‌كه‌بتوانند، در مورد شخصيت‌هاي‌اماميّه، سخني‌به‌ميان‌نياورند، ولي شخصّيت‌و قدر و منزلت‌و عظمت‌و درخشندگي‌وِجاهت‌شيخ‌صدوق، آن‌قدر زياد بود كه‌نتوانستند او را مخفي‌كنند. ما، در اين‌مجال، به‌عنوان‌نمونه، ديدگاه‌سه تن‌از آنان‌را مطرح‌مي‌كنيم.

1- ابوبكر احمد بن‌علي،‌خطيب‌بغدادي‌(م‌463 ه-.‌ق) صاحب‌كتاب‌تاريخ‌بغداد؛

2- عبدالكريم‌محمّد بن‌سمعاني‌(م‌562 ه- .‌ق) صاحب‌كتاب‌انساب؛

3- شمس‌الدين‌ذهبي‌(673 - 748) صاحب‌كتاب‌سير اعلام‌النبلاء و كتاب‌تاريخ‌اسلام.

1- خطيب‌بغدادي؛ ايشان‌‌مي‌گويد: <ابوجعفر... بن‌بابويه‌قمي‌(شيخ‌صدوق) وارد بغداد شد و در آن‌جا به‌سند پدرش، احاديث‌را نقل‌مي‌كرد. ايشان‌از شيوخ‌و بزرگان‌شيعه‌و از مشاهير‌روايي‌رافضه‌(شيعه) بود. و محمّد بن‌طلحه‌نعالي‌از وي‌حديث‌نقل‌كرده‌است.>.

‌آن‌گاه‌حديثي‌را نقل‌مي‌كند و‌مي‌گويد: اخبرنا محمّد بن‌طلحه، حدّثنا ابوجعفر ابن‌بابويه... عن‌جعفر بن‌محمّد؛ عن‌ابيه، عن‌آبائه، قال‌رسول‌اللّه(صلّي‌اللّهُ عليه‌وآله‌وسلّم): <مَن‌عدّ غداً مِن‌اجَلهِ فقد اساءَ صحبه‌الموت؛ كسي‌كه‌فردا را پايان‌عمرش‌بداند، صبحت‌و همراهي‌مرگ، او را ناراحت‌و غمگين‌كند.>.24

‌ايشان، همين‌يك‌روايت‌را نقل‌و سلسله‌سندش‌را تضعيف‌مي‌كند و مي‌گويد: <همه‌ي‌آنان‌مجهول‌هستند.>! در حالي‌كه‌خود اعتراف‌به‌شيخوخيّت‌و بزرگ‌شيعه‌بودن‌و از مشاهير روايت‌بودن‌شيخ‌صدوق‌مي‌كند. وي، پدر صدوق‌و (علي‌بن‌بابويه) را كه‌همه‌به‌بزرگي‌و فقاهت‌و عظمت‌شأن‌ايشان‌اعتراف‌داشتند و شخصيت‌مشهوري‌بوده‌است، مجهول‌معرّفي‌مي‌كند! از اَمثال‌خطيب‌بغدادي، غير از اين‌انتظار نمي‌رود.

2- سمعاني؛ ايشان‌نيز25<شيخ‌صدوق‌را با همان‌سخنان‌خطيب‌بغدادي‌معرّفي، فقط‌و يكي‌از شاگردان‌شيخ، به‌نام‌محمّد بن‌طلحه‌نعالي، را اسم‌مي‌برد و مي‌گويد: <وي، از ابوجعفر بابويه‌قمي‌روايت‌نقل‌كرده‌است.>26

‌شيخ‌صدوق‌شاگردان‌زيادي‌داشته‌كه‌بيست‌نفر از آنان‌در مقدمه‌ي‌كتاب‌من‌لايحضره‌الفقيه‌ذكر شده‌است: اين‌كه‌فقط‌نام‌محمّد بن‌طلحه‌را به‌عنوان‌شاگرد شيخ‌ياد مي‌كند، براي‌كوچك‌كردن‌وي‌است‌.27

3- ذهبي؛ ايشان‌با اين‌كه‌فرد متعصّبي‌است، در كتاب‌سير اعلام‌النبلاء درباره‌ي‌شيخ‌صدوق‌مي‌گويد: <ابن‌بابويه، راس‌الاًماميه، ابوجعفر،‌محمّد بن‌العلامه، علي‌بن‌الحسين‌بن‌موسي‌بن‌بابويه‌القمي‌صاحب‌التصانيف‌السائره‌بين‌الرافضه، يضرب‌بحفظه‌المثل...>.

‌ايشان، صدوق‌را رييس‌اماميه، صاحب‌تصانيف‌رواج‌يافته‌و جا افتاده‌در ميان‌شيعه‌دانسته،‌نيز پدر وي‌را علامّه‌و بزرگ‌شيعه‌و مصنّف‌معرّفي‌كرده‌است‌و گفته: <شيخ‌صدوق، در فقه، ضرب‌المثل‌بوده‌و گفته‌مي‌شود، سيصد كتاب‌تأليف‌كرده‌است‌كه‌از جمله‌ي‌آن‌ها، كتاب‌دعائم‌الاسلام، كتاب‌الخواتيم، كتاب‌الملاهي، كتاب‌غريب‌حديث‌الائمه ، كتاب‌دين‌الاماميه است.

‌از ابوجعفر، عدّه‌ي‌زيادي‌حديث‌نقل‌كرده‌اند كلمه‌از جمله‌ي‌آنان‌ابن‌النعمان‌المفيد، الحسين‌بن‌عبدالله‌بن‌الفحام، جعفر بن‌حسنكه‌القمي‌است.>.28

بنابراين، با عنايت به ويژگي هاي ممتاز فردي و شخصي شيخ - كه با دعاي امام زمان، عجل‌الله‌تعالي فرجه، با ارشاد و اخبار آن حضرت،‌پدر صدوق را به جاريه‌ي ديلميه (ما در صدوق) متولد مي‌شود - هوش و زكاوت و نبوغ و حافظه و ذاكره قوي، و وجيه و داراي موقعيت بود. و نيز ويژگي‌هاي اجتماعي وي؛‌مانند خيرخواه مردم بودن، مورد احترام همه بودن و رئيس طايفه بودن، است. و نيز از نظر علمي، ضرب المثل عام و خاص بودن و قريب به سيصد عنوان كتاب را تأليف و تصنيف كردن، شاگردان زبردستي را تربيّت كردن، و شبهات مختلفي را پاسخ دادن و يكّه‌تاز در فن رجال و علم حديث و تفسير و فقه و كلا‌م و ... بودن، به ايشان لقب شيخ فقيهان، رييس محدثان، فقيه خيّر و مبارك و ... داده اند. نيز از نظر مقامات روحاني و معنوي، وي را ستوده اند و صاحب كرامت دانسته‌اند، به گونه‌اي‌كه ايشان را آيه الله في العالمين29 ، شيخ اعظم، حجّه‌الا‌سلا‌م30 ، صادق، خيّر، مبارك، عامل ناصح و ... معرفي كرده‌اند،‌بعد از رحلت‌اش، كرامت‌ها از مزار منوّر آن بزرگوار ديده شده و جسد وي قرن‌ها صحيح و سالم مانده است.

د - (اشكالا‌ت چند شبهه‌درباره‌ي‌شيخ‌صدوق)‌با وجود اين‌همه‌تعريف‌و تمجيد از سوي‌شيعه‌و سنّي‌و ويژگي‌هاي‌ممتاز، شخصيّت‌وي، اظهر من‌الشمس‌است‌و مقام‌شامخ‌ايشان، ولاتر از تصريح‌به‌الفاظي‌مانند <ثقه‌بودن>. لذا مرحوم‌آقاي‌ خويي‌از برخي‌محدثان‌كه‌در باره‌ي‌وي‌توّقف‌و تأمّل‌كرده‌اند، ناراحت‌شده‌و آن‌ها را مورد عتاب‌و ملامت‌قرار مي‌دهد. و آن‌را كج‌سليقگي‌مي‌داند.

عتاب‌آقاي‌خويي‌

‌ايشان‌مي‌گويد:

فمن‌الغريب‌جدّاً، ما عن‌بعض‌مشايخ‌البحرآني مِن‌انّه‌توقّف‌في وثاقه‌الصدوق...؛31 واقعاً ‌از برخي‌مشايخ‌بحراني‌بعيد است‌كه‌در وثاقت‌وي، توّقف‌كرده‌اند. من، اين‌توقف‌را از كج‌سليقگي‌مي‌دانم. اگر در امثال‌صدوق‌تشكيك‌شود، ‌پس‌بايد با فقه‌خداحافظي‌كرد و فاتحه‌ي‌آن‌را خواند؛ زيرا، به‌واسطه‌ي‌امثال‌صدوق، فقه‌به‌ما رسيده‌است.

‌مرحوم‌آقاي‌خويي، سه‌اشكال‌را نقل‌مي‌كند: و پاسخ مناسب هر كدام‌را مي‌دهد:

1- نخستين‌اشكال، از همه‌مهم‌تر است. خلاصه‌ي آن‌به‌اين‌قرار است‌كه‌صدوق، در نقل‌احاديث‌حذف‌و تقطيع‌دارد؛

2- حدث‌السن‌بودن‌وي‌در زمان‌ورود به‌بغداد، نمي‌تواند صحيح‌باشد، بلكه‌مورد تشكيك‌است؛

3- در نام‌واسطه‌ي‌رساندن‌نامه‌ي‌صدوق‌به‌حسين‌بن‌روح‌(نائب‌سوم‌امام‌زمان) تناقص‌است.

اشكال‌نخست‌

‌محدّث‌نوري، صاحب‌مستدرك‌الوسائل‌گويد: <شيخ‌صدوق، در بعضي‌از جاها، خبر طولاني‌را كوتاه‌كرده‌و عباراتي‌را كه‌با معتقدات‌اش‌نمي‌سازد، را انداخته‌و حذف‌كرده‌است.>. وي، براي‌مدعاي‌خود، چهار شاهد ذكر مي‌كند.

شاهد نخست‌

1- شاهد نخست؛ رساله‌ي‌حقوق‌امام‌زين‌العابدين‌است. او مي‌گويد: <اين‌رساله‌را حسن‌بن‌علي‌بن‌شعبه‌حرّاني، تحف‌العقول‌و نيز سيّد علي‌بن‌طاووس، در فلاح‌السائل‌به‌سند خودش‌از كتاب‌رسائل‌محمّد بن‌يعقوب‌كليني، ‌كه‌آن را به‌امام‌زين‌العابدين(عليه‌السّلام) منتهي‌مي‌سازد - نقل‌كرده‌اند (دو طريق‌بر اين‌رساله‌داريم).>.

‌سپس‌مي‌افزايد: <روايت‌فلاح‌السائل، همان‌روايت‌تحف‌العقول‌است، لكن‌به‌صدوق، حديث‌و رساله‌حقوق‌را به‌نحو اختصار نقل‌مي‌كند. و جملاتي‌كه‌در آن‌دو كتاب‌هست، ذكر نكرده‌است.>.

آقاي‌خويي به اين شاهد، چنين‌پاسخ‌مي‌دهد: آقاي‌نوري، اين‌روايت‌را از تحف‌العقول‌و از رسائل‌كليني‌نقل‌نكرده‌است‌- و فلاح‌السّائل، هم‌سال‌ها بعد از او بوده‌است‌- بلكه‌خودش به‌ابوحمزه‌ثمالي‌طريق دارد. در باب‌پنجاه‌از كتاب‌خصال، به‌سند خودش‌از محمّد بن‌فضيل‌از ابوحمزه‌ثمالي‌نقل‌كرده، و <كتاب‌من‌لا يحضره‌الفقيه، باب‌حجّ باز همين‌حديث‌را به‌طريق‌خودش‌از اسماعيل‌بن‌فضل‌از ثابت‌بن‌دينار (ابوحمزه‌ثمالي)، نقل‌كرده‌است.>32

‌خلا‌صه: مرحوم آقاي خويي در مقام دفاع از صدوق ، و ردّ شبهه و اشكال، مي فرمايد: طريق صدوق، در رساله‌ي حقوق، غير از طريق رسائل و تحف العقول است. بنابراين به رساله‌ي حقوق 3 طريق دارد: 1- تحف العقول. 2- رسائل كليني. 3- طريق صدوق در كتاب خصال به محمدبن فضيل از ابوحمزه ثمالي و در كتاب فقيه، باب حج به طريق خود از اسماعيل بن فضل از ثابت بن دينار نقل مي‌كند.

2- شاهد دوم؛ علامه‌ي‌مجلسي، حديثي‌را از كتاب‌توحيد شيخ‌صدوق، از دقاق، از كليني‌از امام‌جعفر صادق(عليه‌السّلام) نقل‌كرده‌است.33 محدث‌نوري34 هنگامي‌كه‌اين‌حديث‌را از علامه‌ي‌مجلسي، نقل‌مي‌كند، بلافاصله‌كلام‌اسدالله‌كاظمي‌را در كشف‌القناع35 ذكر مي‌كند و مي‌گويد: <اين‌خبر (خبري‌را كه‌مجلسي از صدوق‌نقل‌كرده‌است) از كتاب‌كافي‌اخذ شده، و شيخ‌صدوق‌به‌جهت‌موافقت‌با مذهب‌اهل‌عدل، تغييرات‌عجيبي‌داده‌(وجملاتي‌را حذف‌كرده‌است) كه‌موجب‌سوء ظن‌به‌وي‌مي‌شود.>36

‌سپس‌اسدالله‌كاظمي‌در بعضي‌فرموده‌اند: <مرحوم‌ صدوق، اضبط‌است. بنابراين، جمله‌اي‌ساقط‌نشده‌است.>.

‌كشف‌القناع‌عبارت‌تندي‌را به‌كار گرفته‌و مي‌گويد: <كار صدوق، جداً، مضطرب‌و آشفته‌است> پس‌محدث‌نوري، مطالب‌مذكور را شاهدي بر ادعاي‌خويش‌كه‌صدوق، روايت‌را تقطيع‌مي‌كند، آورده‌است.

آقاي‌خوئي، به اين‌شاهد، سه‌جواب‌مي‌دهد:

1- جلالت‌شأن‌صدوق، مانع‌از سوء ظّن‌به‌وي‌مي‌شود.

2- ما، شاهدي‌نداريم‌كه‌ايشان‌خبري‌را كه‌در كتاب‌توحيدشان‌نقل‌كرده‌اند، همان‌خبري‌است‌كه‌مرحوم‌كليني‌در كافي‌آورده‌اند و از كافي‌نقل‌شده‌بلكه‌شيخ، تصريح‌دارد به‌اين‌كه‌خبر را از دقاق، از كليني‌نقل‌كرده‌است؛ يعني، كليني، غير از كافي، كتاب‌هاي‌ديگري‌را نيز دارد،‌پس‌نقل‌از كليني، اعم‌از نقل‌از كافي‌و غير كافي‌و كافي‌اخص‌است‌زيرا، ممكن‌است؛ از خود كليني‌شنيده‌و نقل‌كرده‌باشد.

3- شايد ايشان‌غفلت‌داشته‌و يا به‌جهت‌ديگر، بعضي‌از عبارات‌را سقط‌كرده‌باشد. از كجا معلوم‌مي‌شود كه‌وي‌قصد اختصار خبر و يا اسقاط‌جزئي‌از آن‌را داشته‌است؟>37

پس، با اين دليل نمي‌توان شيخ صدوق را متهم كرد.

شاهد سوم‌

‌زيارت‌جامعه‌كه‌آن‌ را كفعمي در كتاب بدالا‌مين نقل‌كرده‌و مرحوم‌صدوق، همان‌زيارت‌را در كتاب من‌لايحضره‌الفقيه38 آورده، جملاتي‌از آن‌را كه‌با معتقدات‌اش‌نمي‌ساخته، است. تقطيع كرده‌ است.

‌آقاي‌خويي، به اين‌شاهد چنين‌پاسخ‌داده‌است‌ كه‌شيخ‌صدوق، زيارت‌جامعه‌را از كفعمي‌نقل‌نكرده‌است؛ زيرا، ايشان، صدها سال‌بعد از صدوق‌بوده‌است.>. (صدوق، متوفاي 381 ه- . ق و كفعمي، متوفاي 900 ه- . ق است)

‌سپس‌مي‌افزايد: <روايت‌كفعمي، به‌طور مرسل، از امام‌هادي(عليه‌السّلام) است، ولي‌روايت‌صدوق‌به‌مسند، به‌سند خودش، ‌از محمّد بن‌اسماعيل‌برمكي‌از موسي‌بن‌عبدالله‌نخعي، از امام‌هادي(عليه‌السّلام) است. پس‌از كجا ثابت‌مي‌شود كه‌صدوق‌تقطيع‌كرده‌و بخشي‌از آن‌را كه‌با نظر و اعتقادش‌موافق‌نبوده، انداخته‌است؟>.39

شاهد چهارم‌

‌شيخ‌صدوق، در كتاب‌توحيد از جندي‌نيشابوري‌روايت‌طويل‌و مفصّلي‌را از اميرالمؤ‌منين(عليه‌السّلام) نقل‌كرده40 و شيخ‌احمد بن‌علي‌ابن‌ابي‌طالب‌طبرسي‌(م‌588 ه- .ق) نيز همان‌روايت‌را در كتاب‌احتجاج،41 از آن‌حضرت، با اضافات‌و زياداتي‌آورده‌است. پس، صدوق‌در كتاب‌توحيدش‌قسمتي‌را اسقاط‌كرده‌است.

‌آقاي‌خويي، پاسخ‌مي‌دهد كه‌جواب، همان‌است‌كه‌گذشت؛ يعني، صدوق، از احتجاج‌نقل‌نكرده، بلكه‌خودش‌طريق‌مستقلي‌دارد. طبرسي، دو قرن‌با صدوق‌فاصله‌دارد.

‌سپس‌يك‌جواب‌كلّي‌مي‌دهد و مي‌فرمايد:

‌اگر ثابت‌شد كه‌صدوق، آن‌چه‌را كه‌مورد رضايت‌خودش‌نيست، حذف‌مي‌كند، اين‌حذف‌نمي‌تواند سبب‌سوء ظن‌به‌وي‌باشد، بلكه‌اين، همان‌تقطيع‌متداول‌و شايع‌در ميان‌محدّثان‌است. پس‌اگر آن‌جزو ساقط‌شده، ضرر و زياني‌به‌دلالت‌باقي‌مانده‌از حديث‌و ارد نسازد، در اين‌صورت، حذف‌آن‌قسمت، مانعي‌ندارد. اين، امر شايع‌و متدوالي‌است‌و موجب‌سوءظن‌به‌محدّث‌نمي‌شود. اگر كسي‌چنان‌تقطيعي‌را بكند، آيا موجب‌اين‌مي‌شود كه‌راجع‌به‌آن‌شخص‌و مخصوصاً شخصيّتي‌مانند صدوق‌بگويد: <امر صدوق، واقعاً، مضطرب‌و آشفته‌است؟>.42

اشكال‌دوم‌

‌نجاشي‌گويد: <صدوق، در سال‌سيصد و پنجاه‌و پنج‌هجري‌قمري، وارد بغداد گرديد، و شيوخ‌طايفه، از وي‌حديث‌تلقي‌مي‌كردند، در حالي‌كه‌او كم، سنّ و سال‌و حدث‌السّن‌بود.>. اين‌عبارت، از دو جهت‌مشكل‌دارد: 1- صدوق، در زمان‌ورود به‌بغداد، بيش‌از پنجاه‌سال‌داشته‌است، پس‌چه‌طور مي‌تواند كم‌سنّ و سال‌باشد؟

‌مرحوم‌آقاي‌خويي، در مقام‌پاسخ، مي‌فرمايد: <اين‌اشكال‌دفع‌مي‌شود به‌اين‌كه‌صدوق، نسبت‌به‌شيوخ‌طائفه‌كه‌از وي‌حديث‌تلقي‌مي‌كردند، كم‌سنّ و سال‌تر بوده‌است.

2- جهت‌دوم‌اين‌است‌كه‌محدود كردن‌ورود صدوق‌به‌بغداد در سال‌سيصد و پنجاه‌و پنج، با فرمايش‌خود صدوق‌در كتاب‌عيون‌اخبار الرضا(عليه‌السّلام) كه‌گفت: <ابوالحسن‌علي‌بن‌ثابت‌دواليني‌در مدينه‌السلام‌(بغداد) و در سال‌سيصد و پنجاه‌و دو، اين‌حديث‌را به‌ما گفت>43، فرمايش‌ديگر ايشان‌كه‌گفته: <در سال‌سيصد و پنجاه‌و چهار، نقّاش‌در كوفه‌براي‌ما نقل‌كرد.>44، منافات‌دارد. اين‌دو روايت، بر ورود صدوق‌به‌بغداد قبل‌از سال‌سيصد و پنجاه‌و پنج، تصريح‌دارد.

البته، تاريخ‌اين‌دو روايت، بر نقل‌نجاشي‌مقدّم‌است.

اشكال‌سوم‌

‌واسطه‌ي‌رساندن‌نامه‌ي‌علي‌بن‌حسين‌(پدر صدوق) به‌حسين‌به‌روح‌ (رحمه‌الله‌عليه) در بعضي‌از روايات، علي‌بن‌جعفر اسود است، ليكن‌شيخ‌طوسي‌در كتاب‌الغبيه‌و خود شيخ‌صدوق‌در كتاب‌كمال‌الدين‌واسطه‌را ابوجعفر محمد بن‌علي‌اسود فرموده‌اند،‌پس‌اين‌دو تناقض‌دارند.

‌آقاي‌خويي، پاسخ‌مي‌دهد كه‌ظاهر امر، اين‌است‌كه‌صدوق‌و شيخ‌طوسي، صحيح‌فرموده‌اند و ما حرف‌صدوق‌را مي‌گيريم، به‌جهت‌اين‌كه‌صدوق، آگاه‌تر به‌مسئله‌و جريان‌بوده‌است.45

بخش‌دوم‌(معرّفي‌كتاب)

‌كتاب‌كمال‌الدين‌وتمام‌النعمه‌را شيخ‌صدوق‌در اواخر عمر شريف‌اش‌در شهر نيشابور تأليف‌كرده‌است. ما، در اين‌مرحله، بر چهار محور تأكيد داريم، 1- سبب‌و انگيزه‌ي‌نگارش؛ 2- صحت‌و سقم‌كتاب؛ 3- روش‌بحث‌مؤ‌لف؛ 4- مشايخ‌ايشان‌و درجه‌ي‌اعتبار و وثاقت‌آنان.

محور نخست‌(انگيزه‌ي‌تأليف)

‌ظاهراً، سبب‌نگارش، سه‌چيز است: 1- انحراف‌عدّه‌اي‌از شيعيان‌در باب‌مهدويّت، اعتقاد به‌امر غيبت‌و عدول‌بعضي‌از آنان‌از تسليم‌و پذيرش‌روايات‌به‌آراء و قياس.

2- ملاقات‌با مرحوم‌نجم‌الدين‌ابوسعيد محمّد بن‌ حسن‌بن‌محمد بن‌احمد بن‌علي‌بن‌صلت‌قمي‌و درخواست‌و تشويق‌او بر تأليف‌چنين‌كتابي.

3- روِ‌ياي‌صادق‌و اشاره‌ي‌امام‌عصر(عجّل‌اللّه‌تعالي‌فرجه‌الشّريف) به‌تأليف‌كتابي‌درباره‌ي‌غيبت.

ديدار با مردم‌نيشابور

‌شيخ‌صدوق‌مي‌فرمايد: <هنگامي‌كه‌از زيارت‌امام‌رضا(عليه‌السلا‌م) ‌برگشتم. به‌نيشاپور آمدم‌و در آن‌جا اقامت‌گزيدم. كساني‌كه‌به‌ملاقات‌ام‌مي‌آمدند، سؤ‌الات‌و شبهه‌هايي‌در امر غيبت‌مي‌كردند. آنان‌را در اين‌امر متحيّر ديدم. تمام‌سعي‌و همت‌خود را در ارشاد آنان‌به‌سوي‌حق‌مصروف‌داشتم.>46

ملاقات‌با ابوسعيد قمي‌

‌ايشان، از جمله‌كساني‌بود كه‌دچار حيرت‌شده‌بود. شيخ، در مورد وي‌مي‌فرمايد: <ايشان، شخصيّت‌بزرگ، شيعه‌ي‌دوازده‌امامي، عاشق‌ولايت و اهل‌بيت‌او و از خاندان‌رفيعي‌است. پدر و جدّش، از بزرگان‌بودند. و پدر من‌از جدّ او روايات‌زيادي‌نقل‌كرده‌است. من، از دير زمان، آرزوي‌ملاقات‌او را داشتم‌و مشتاق‌ديدار او بودم....>.

‌سپس‌مي‌افزايد: <در ملاقاتي‌كه‌با ايشان‌داشتم، مطلبي‌را فرمود كه‌سبب‌تأليف‌اين‌كتاب‌شد. آن، اين‌است‌كه‌ايشان‌براي‌من‌نقل‌كرد كه‌در بخارا، با بعضي‌از فلاسفه‌و علمّاي‌منطق، ملاقات‌داشته‌است‌و يكي‌از بزرگان‌فلاسفه، زمينه‌ي‌طول‌غيبت‌مطرح‌مي‌كند و او را به‌شك‌مي‌اندازد.>.

‌مرحوم‌شيخ‌صدوق، به‌آن‌شبهه‌اشاره‌نمي‌كند، ولي‌مي‌گويد: <در اثبات‌امام(عليه‌السّلام) و غيبت‌او، مباحث‌و فصولي‌را يادآور شدم‌و اخباري‌را از پيامبر اكرم(عليه‌السّلام) نقل‌كردم‌و اشكال، از بين‌رفت‌و نفس‌ايشان‌آرام‌گرفت‌شك‌و ترديد از دل‌وي‌بيرون‌شد سپس‌از من‌خواست‌تا كتابي‌را ‌در اين‌زمينه‌بنويسم. من‌نيز قبول‌كردم‌و قول‌مساعد دادم. گفت، ان‌شاء الله‌سرفرصت‌اين‌كار را خواهم‌كرد.47>.

روِ‌ياي‌صادق‌و ملاقات‌با امام‌زمان(عج)

‌ايشان، فرموده‌است:

‌در نيشاپور، شبي‌در فكر آن‌چه‌‌در شهرري‌باز گذاشته‌بودم، به خانواده‌و فرزندان‌و برادران‌و نعمت‌ها، انديشه‌مي‌كردم ‌كه‌ناگاه‌خواب‌بر من‌غلبه‌كرد. در خواب‌ديدم‌كه‌گويا در مكّه‌هستم ‌و به‌گرد بيت‌الله‌الحرام‌طواف‌مي‌كنم. در دور هفتم، به‌حجرالاسود رسيدم، به‌آن‌دست‌مي‌كشيدم‌و مي‌بوسيدم. و مي‌گفتم: <اين، امانت‌من‌است‌كه‌آن‌را تأديه‌مي‌كنم، و پيمان‌من‌است‌كه‌آن‌را تجديد مي‌كنم،‌اداي‌آن‌را به‌من‌گواهي‌دهي‌و شهادت‌دهي‌كه‌من‌آن‌را به‌جا آورده‌ام.> ‌در اين‌هنگام، مولايمان‌قائم‌صاحب‌زمان(عجّل‌اللّه‌تعالي‌فرجه‌الشّريف) را مشاهده‌كردم‌كه‌بر در خانه‌كعبه‌ايستاده‌است.

با دلي‌مشغول‌و حالي‌پريشان، به‌آن‌حضرت‌نزديك‌شدم. امام(عليه‌السّلام) به‌چهره‌ي‌من‌نگريست‌راز درون‌ام‌را دانست. به‌ايشان‌سلام‌كردم. او پاسخ‌سلام‌را داد. سپس‌فرمود: <لِمَ لاتُصَنٍّفُ كتاباً في الغيبه حَتّي‌تُكفي ما قَد ‏ هَمَّكَ؟ چرا درباره‌ي‌غيبت‌كتابي‌نمي‌نويسي‌تا همّ‌و اندوه‌ات‌برطرف‌بشود؟> به‌حضرت‌عرض‌كردم‌<يا بن‌رسول‌اللّه! درباره‌ي‌غيبت، قبلاً چيزهايي‌را نوشته‌ام.>. فرمود: <لَيسَ عَلي‌ذلك السّبيل! آمُرُكَ ان ‏ تُصنفَ ال ‏انَ كتاباً في ال ‏غَي ‏بَه وَاذ ‏كُر ‏ فيهِ غَيَباتِ ال ‏أنبياءِ؛ منظورم‌نه‌به‌روش‌قبلي‌است. به‌تو فرمان‌مي‌دهم‌كه‌اكنون‌كتابي‌درباره‌ي‌غيبت‌تأليف‌كني‌و در آن، غيبت‌هاي‌انبيا را بازگويي.>

اين‌فرمان‌را داد و گذشت: درود خدا بر او باد.48

‌شيخ‌صدوق‌در ادامه‌مي‌افزايد:

‌من‌از خواب‌برخاستم‌ و تا طلوع‌فجر به‌دعا و گريه و درد ‌دل‌و شكوه‌پرداختم. وقتي‌صبح‌شد، تأليف‌اين‌كتاب را آغاز كردم‌تا امر وليّ خدا و حجّت‌او را امتثال‌كرده‌باشم، در حالي‌كه‌از خداوند استعانت‌مي‌جويم‌و به‌او توكّل‌مي‌كنم.49

‌بنابراين،‌شيخ‌صدوق، با ديدن‌اين‌روِ‌ياي‌صادق، عزم‌خود را جزم‌كرده‌و با يك‌ديد وسيع‌و نگرشي‌نو و با روش‌و شيوه‌اي‌خاص‌اين‌كتاب‌را تأليف‌كرد و از مباحثي‌سخن ‌به‌ميان‌آورد كه‌همگان‌آن‌را تأييد مي‌كنند و...

محور دوم‌(صحت‌و سقم‌مطالب‌كتاب)

‌فاضل‌و محقّق‌معاصر، آقاي‌غفاري‌مي‌فرمايد: <شيخ، در اين‌كتاب، در موضوع‌غيبت، رواياتي‌را كه‌در ميان‌مردم‌مشهور بوده،‌جمع‌كرده‌است. حال، اين‌روايات صحيح ‌و حسن‌و... باشند يا نباشند.

‌البته، شيخ‌جز به‌روايات‌صحاح‌يا مجمع‌عليه‌ يا متواتر استناد نمي‌كند.>50

‌آقاي‌غفاري، به‌قول‌خود شيخ‌صدوق‌استدلال‌كرده‌كه‌شيخ، در ادله‌ي‌حديث‌مُعمّرين‌گويد: <اين‌حديث‌و نظايرش، معتمد من‌در امر غيبت، و وقوع‌آن‌نيست؛ يعني، در وقوع‌غيبت، به‌اين‌ها استدلال‌نمي‌كنم؛ زيرا، غيبت‌امام‌زمان(عجّل‌اللّه‌تعالي‌فرجه‌الشّريف) براي‌من‌امري‌صحيح‌است، از اين‌رو كه‌پيامبر و ائمه(عليهم‌السّلام) به امر غيبت و وقوع آن، دراخبار قوي و صحيح زيادي كه نظايرش درباره‌ي اسلا‌م و شريعت‌و احكام‌آن به‌ما رسيده، اشاره‌كرده‌اند.>51 يعني، همان‌رواياتي‌كه‌اسلام‌و احكام‌را براي‌ما اثبات‌مي‌كنند، نظير همان‌روايات، امر غيبت‌امام‌زمان‌(عجّل الله تعالي فرجه الشريف) را اثبات‌مي‌كند.

‌آقاي‌غفاري، مي‌خواهد بگويد، اين‌كتاب، مجموعه‌اي‌از صحيح‌و غير صحيح‌است‌و خود شيخ‌هم‌به‌مواردي‌از اين‌كتاب، به‌اين‌نكته‌اشاره‌كرده‌است.

‌اين‌كه‌اين‌استدلال، چه‌قدر مي‌تواند صحيح‌باشد، جاي‌تأمّل‌است. در اين‌استدلال،‌بايد جمله‌ي‌بعدي‌شيخ‌را نيز در نظر گرفت‌كه‌فرموده: <امر غيبت‌و مسائل‌آن‌را از دلايلي‌مي‌گيرم‌كه‌اسلام‌را از آن‌ها گرفته‌ام،> يعني‌شايد نظر شيخ، بر اعتقادي‌و ضروري‌بودن‌موضوع‌مذكور است‌كه‌در اين‌صورت، نيازي‌به‌بحث‌و بررسي‌سند نيست.

‌عالمان‌و بزرگان‌دين، در اصول‌مسلّم‌دين‌و مذهب‌مناقشات‌سندي‌را نمي‌كنند. و بحث‌هاي‌سندي، در غير ضروريات‌مذهب‌و دين‌است.

‌از طرفي، اگر كسي‌بعضي‌از اين‌اخبار را زير سؤ‌ال‌ببرد، لازمه‌اش‌اين‌نيست‌كه‌اعتقادات‌ما را هم‌زير سؤ‌ال‌ببرد؛ چون، مستند اين‌عقيده، همانند مستند اعتقاد به‌اسلام‌و احكام‌آن‌است‌كه‌از دلايل‌قوي‌و صحيحي‌برخوردار است. بنابراين، فقط‌به‌اين‌بعض‌از روايات‌اكتفا نشده‌است.

‌از اين‌كه‌شيخ‌فرموده: <ليس‌هذا الحديث‌وما شاكله‌من‌اخبار المعمرين و...>، معلوم‌مي‌شود كه‌قصدش‌نقد همين‌موارد‌است، نه‌كل‌روايات‌اين‌كتاب.

‌بعضي، فرمايش‌آقاي‌غفاري‌را از باب‌موجبه‌ي‌جزئيّه‌مي‌پذيرند و مي‌گويند كه كتاب، شامل‌صحيح‌و سقيم‌است. اين‌حرف، بعيد نيست، ولي‌ممكن‌است‌سند و يا طريق‌روايتي، به‌نظر بعضي، مشكل‌داشته‌باشد، امّا به‌نظر عدّه‌اي‌ديگر، مشكل‌ نداشته‌باشد، ولي‌حتماً صدق‌خبري‌و قرائن‌دال‌بر صدق‌دارد.

‌همان‌گونه‌كه‌قبلاً متذكر شديم، علماي‌اماميّه، كلام‌شيخ‌ صدوق‌و پدر وي‌را مانند نصّ منقول‌ و خبر مأثور مي‌دانند52 و وثاقت‌او را امري‌ضروري‌مانند وثاقت‌سلمان‌و ابوذر(رضي‌الله‌عنهما) مي‌شمارند.53

محور سوم‌(محتويات‌كتاب)

‌كتاب، شامل‌يك‌مقدمه‌و چندين‌باب‌در باره‌ي‌مباحث‌غيبت‌است.

‌مقدمه‌ي كتاب‌

‌در مقدمه، مباحث‌مهم‌كلامي‌مطرح‌شده‌است. اهم‌مطالب‌آن، برقرار زير است:

1- <خليفه> پيش‌از آفرينش؛

2- وجوب‌اطاعت‌از خليفه؛

3- خليفه‌را خدا انتخاب‌مي‌كند؛54

4- وجوب‌وحدت و يكي‌بودن‌خليفه‌در هر زمان؛

5- لزوم‌وجود خليفه؛

6- وجوب‌عصمت‌امام(عليه‌السّلام)؛

7- اثبات‌غيبت‌و حكمت‌آن؛

8- تشابه‌ميان‌ائمه‌و انبياء(عليهم‌السّلام)؛

9- مذهب‌كيسانيّه؛

10- ابطال‌اقوال‌ناووسيّه‌و واقفيّه‌در باره‌ي‌امام‌كاظم(عليه‌السّلام)؛

11- ابطال‌قول‌واقفيّه‌در غيبت‌امام‌عسكري(عليه‌السّلام)؛

12- اعتراض‌و مناقشات‌ابن‌بشّار و پاسخ‌ابن‌قبّه؛

13- شبهات‌زيديّه‌و بحث‌درباره‌ي‌<بداء>؛

14- مناقشات‌و شبهات‌مخالفان‌درباره‌ي‌غيبت‌و پاسخ‌گويي‌به‌آن‌ها؛

15- بحث‌هاي‌نوبختي‌و ابن‌قبه‌از ابي‌زيد علوي.

‌در پايان‌مقدمه، سبب‌و انگيزه‌ي‌تقديم‌مقدّمات‌را چنين‌بيان‌مي‌دارد <ما، اين‌فصول‌را در آغاز كتاب‌خود ذكر كرديم. به‌جهت‌اين‌كه‌نهايت‌ادّله‌ي‌زيديّه‌را كه‌شديدترين‌فرقه‌عليه‌ما شيعيان‌اند، پاسخ‌داده‌باشيم.>55

‌بحث هاي اصلي كتاب

‌اهم‌عناوين‌متن‌اصلي‌كتاب، تقريباً، پنج‌موضوع‌است:

1- غيبت‌انبياء‌و حجّت‌هاي‌الهي.

2- كساني‌كه‌طول‌عمر داشتند. با اين‌بحث، امكان‌وقوع‌غيبت‌و طول‌عمر را ثابت‌مي‌كند و آن‌را از محال‌بودن‌خارج‌مي‌سازد.

3- نصّ بر امام‌دوازدهم‌و غيبت‌آن‌حضرت‌كه‌از نصّ خداوند تبارك‌و تعالي‌و رسول‌اش‌شروع‌مي‌كند و بعد از ذكر نصوص‌تمامي‌ائمه‌ي‌طاهر، با نصّ امام‌يازدهم‌و اخبار آنان‌بر وقوع‌غيبت، ختم‌مي‌كند.

4- ولادت‌حضرت‌و شاهدها و دلائل‌بر آن.

5- توقيعات‌و نامه‌هاي‌امام‌عصر(عجّل‌اللّه‌تعالي‌فرجه‌الشّريف) كه اين‌توقيعات، يكي‌از بهترين‌دليل‌ها عليه‌منكران‌دوازدهمين‌وليّ خدا است.

اادامه دارد

------------------

پي‌نوشت‌ها:

1. الذريعه‌الي‌تصانيف‌الشيعه، ج‌2، ص‌283، و ج‌18، ص‌138.

2. همان، ج‌16، ص‌82.

3. همان، ص‌84 - 85.

4. بحارالانوار، ج‌1، ص‌6.

5. بحارالانوار، ج‌10، ص‌.

6. كمال‌الدين، ج‌ 2، ص‌503، ب‌45، ح‌32.

7. ر.ك. الغيبه، طوسي، ص‌320، فصل‌4 (بعض‌ماظهر من‌جهته‌عليه‌السلام‌من‌التوقيعات)، ح‌266.

8. ر.ك. كمال‌الدين، ج‌2، ص‌502، ب‌45، ح‌32.

9. ر.ك. الغيبه، ص‌308.

10. معجم‌رجال‌الحديث. الخوئي، ج‌16، ص‌322.

11. رجال‌ نجاشيي: 278. البته‌بايد توجه‌داشت‌كه‌<حدث‌السن> بدون‌اشتباه‌است. در اين‌باره، توجيه‌آقاي‌خويي‌را نقل‌خواهيم‌كرد.

12. همان.

13. الفهرست، ص‌156، ش‌695.

14 . رجال، طوسي، ص‌495، ش‌25.

15. السرائر، ج‌2، ص‌529.

16. سفينه‌البحار، ج‌2، ص‌281.

17. ر.ك: معجم‌رجال‌الحديث، ج‌16، ص‌322.

18. كمال‌الدين، ص‌3 - 4.

19. همان، ص‌3 - 5.

20. قاموس‌الرجال، ج‌9، ص‌435، لؤ‌لؤه‌البحرين، ص‌375.

21. رجال‌مامقاني، ج‌3، ص‌155 و 154؛ قاموس‌الرجال، ج‌9، ص‌435.

22. ذرايع‌البيان‌في‌عوارض‌اللسان، ج‌2، ص‌81.

23. مستدركات علم الرجال، ج 7، ص 224.

24. تاريخ‌بغداد، ج‌3، ص‌88.

25 . دو كتاب‌انساب‌هست: 1- اءنساب‌الاشراف‌كه‌چاپ‌جديداش، سيزده‌است‌و مؤ‌لفّ آن، تقريباً، معاصر امام‌هادي(عليه‌السّلام) بوده‌است؛ 2- الانساب، تأليف‌عبدالكريم‌محمّد بن‌سمعاني‌(م‌562 ه- .ق) كه‌چاپ‌جديداش‌پنج‌مجلد است.

26. الانساب، ج‌4، ص‌544.

27. مقدمه‌ي‌كتاب‌من‌لايحصره‌الفقيه: ص‌او؛ به‌مقدمه‌ي‌بحارالانوار، جلد صفر، ص‌73 نيز مراجعه‌شود.

28. سير اعلام‌النبلاء، ج‌16. ص‌303؛ در مقدمه‌ي‌كتاب‌من‌لايحضره‌الفقيه، ص‌<او> آمده: 6 - الشيخ‌الجليل، ابوالحسن‌جعفر بن‌الحسين‌- الحسن‌خ‌5 - حسنكه‌القمي، شيخ‌الطوسي‌و تلميذ الصدوق، رحمهم‌الله>.

29. مقدمه‌ي من لا‌يحضره الفقيه، ص <انا> بند 15 (رئيس المحدثين و صدوق المسلمين، آيه الله في العالمين الشيخ الا‌عظم، ابوجعفر.)

30. مقدمه‌ي من لا‌يحضره‌الفقيه، ص <انا> بند 17 (قال البهايي في خاتمه الوجيزه، رئيس المحدثين حجه‌السلا‌م ابي جعفر).

31 . معجم‌رجال‌الحديث، ج‌16، ص‌322.

32 . معجم‌رجال‌الحديث، ج‌16، ص‌326.

33 . بحار، ج‌5، ص‌156.

34 . مستدرك‌الوسائل، ج‌11، ص‌169.

35 . كشف‌القناع، ص‌213.

36. بعضي فرموده‌اند: < مرحوم صدوق، اضبط است، بنابراين، جمله اي ساقط نشده است>.

37. معجم‌رجال‌الحديث، ج‌16، ص‌323.

38 . من‌لايحضره‌الفقيه،ج‌2، ص‌370، ب‌225، ح‌2.

39 . معجم، ج‌16، ص‌325.

40 . توحيد، صدوق، ص‌254، ح‌5؛ عيون‌اخبار الرضا(ع)، ج‌2، ص‌272.

41. الاحتجاج، ص‌240.

42. معجم، ج‌16، ص‌326.

43. عيون‌اخبار الرضا(عليه‌السّلام)، ج‌1، ب‌6.

44. همان، ب‌11؛ التوحيد، ح‌26.

45. معجم‌رجال‌الحديث، ج‌16، ص‌336.

46 . كمال‌الدين، ج‌ 1، ص‌2.

47. كمال‌الدين، ج‌1، ص‌3.

48. كمال‌الدين، ج‌1، ص‌3 - 4.

49 . همان .

50 . مقدمه‌ي‌كمال‌الدين، ص‌19.

51. كمال الدين، ص 529 - 638.

52. مقدمه‌ي‌كمال‌الدين، ص‌19.

53. بحارلانوار، ج‌5، ص‌405؛ مستدر الوسائل، ج‌19، ص‌189.

54. مستدرك الوسائل، ج‌19، ص‌191.

55 . ابن‌هشام‌در كتاب‌السير النبويّه‌كه‌از كتاب‌هاي‌قديمي‌است، نقل‌مي‌كند: در دوراني‌كه‌پيامبر اكرم(صلّي‌اللّهُ عليه‌وآله‌وسلّم) در مكّه‌بودند و هنوز حكومتي‌تشكيل‌نشده‌بود. پيامبر اكرم(صلّي‌اللّهُ عليه‌وآله‌وسلّم) براي‌تبليغ‌در ايّام‌حج‌به‌مِني مي‌رود و در آن‌جا وارد خيمه‌ي‌قبيله‌اي‌مي‌شود. رييس‌قبيله‌به‌حضرت‌نگاه‌مي‌كند و ابهت‌و نور پيامبر(صلّي‌اللّهُ عليه‌وآله‌وسلّم) او را مبهوت‌مي‌سازد. به‌زير دستان‌اش‌مي‌گويد: <اگر از ايشان‌پيروي‌كنيم، دنيا را تصاحب‌مي‌كنيم.> پيامبر اكرم(صلّي‌اللّهُ عليه‌وآله‌وسلّم) به‌آنان‌مي‌فرمايد: <من‌به‌پيامبري‌مبعوث‌شده‌ام‌و آمده‌ام‌شما را به‌اسلام‌دعوت‌كنم.>. رييس‌قبيله‌از جا بر مي‌خيزد و عرض‌مي‌كند: <من‌مسلمان‌مي‌شوم‌و از شما‌پيروي‌مي‌كنم، ولي‌به‌شرط‌اين‌كه‌مرا جانشين‌خودت‌قرار دهي.>. حضرت(صلّي‌اللّهُ عليه‌وآله‌وسلّم) فرمود: <نه؛ اين‌امر به‌دست‌خدا است‌و او، هر كه‌را بخواهد، جانشين‌مي‌كند...>. (السيره النبويه؛ ج‌2، ص‌66)